



پیغام عشق

قسمت تشصد و پنجاه و هفتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۳۰۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
-خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

خداوندا، خواب مرا در ذهن آشفته کرده‌ای، من با من ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها آسودگی و راحتی ندارم. دردهایی مثل خشم، رنجش، ترس، نارضایتی، اضطراب و... در من وجود دارد و من زندگی را حس نمی‌کنم. باید هرچه سریع‌تر از این خواب بیدار شوم بنابراین تسلیم شده و فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم. ای ماه زیبا، نقابت را باز کن و خودت را به من نشان بده تا هشیاری‌ام به صورت آفتاب از مرکز طلوع کرده و در برابرت سجده‌های شکر به جا آورد چرا که می‌تواند به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شود و روی زیبایت را ببیند. من دیگر هشیارانه می‌توانم حس کنم که با تو یکی بوده و از جنس مردگی من ذهنی‌ام نیستم. دیگر نمی‌خواهم به خواب همانیدگی‌ها و دردهایم برگردم بنابراین هر لحظه با صبر و شکر و پرهیز مرکز را عدم نگه می‌دارم.

دامانِ تو گرفتم و دستم بتافتی
 هین دست در کشیدم، روی از وفا متاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
 -تافتن: برگرداندن

خداوندا، من با من ذهنی در ذهنم دامن تو را گرفتم، تو را تجسم کرده و در برابرت اظهار عجز و تواضع کردم اما تو دستم را کنار زدی و اجازه ندادی من به جای زنده شدن به تو با من ذهنی ام تو را بیان کنم. بنابراین آگاه شدم و از شناخت ذهنی تو دست برداشتم و در تسلیم کامل هستم، تو هم به عهدت وفا کن، رویت را به من نشان بده و خودت را از فضای گشوده شده درونم بیان کن تا عملاً حس کنم که از جنس تو هستم.

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعل دیو
 دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

اشاره به حدیث: التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ: درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.
 تو به من گفتی در من ذهنی عجله نکن، سوال نپرس و فضا را بگشا چرا که عجله کار شیطان است. [من نیز این
 را می‌پذیرم و به آن ایمان دارم] اما به تو می‌گویم شیطان کسی است که فضا را نمی‌گشاید، ماندن در ذهن را
 ادامه می‌دهد، همانیدگی‌هایش را شناسایی نکرده و نمی‌اندازد و با شتاب به سوی تو باز نمی‌گردد.

حدیث:

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ [صبر، فضاگشایی] از خداوند و شتاب [در ذهن برای رسیدن به خدا] از شیطان است.»

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خداوندا، فضا را می‌گشایم مرکز را عدم کرده و تو را می‌خوانم و نیازمند زنده شدن به تو هستم. وقتی فضای درونم گشوده می‌شود، در آستانِ درگاهت می‌بینم تمام باشندگان از جمله انسان‌های فضاگشا با زبان حضور «یا رب» می‌گویند و تو را می‌خوانند و مشتاق شنیدن پاسخ تو و وحدت آگاهانه با تو هستند.

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
 مُستَسقیانه کوزه گرفته که آب آب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
 -بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار
 -مستسقیانه: چون تشنگان

بیشتر از خاک تن، همانیدگی با باورها و چیزها دل و جان‌های آتشین یعنی بُعد هیجانی انسان که پُر از دردهای من‌ذهنی مثل خشم، کینه، حسادت، نفرت است مانند تشنگان کوزه به‌دست گرفته و آب زندگی می‌خواهد. به عبارت دیگر بیشتر، درد انسان‌ها فریاد می‌زند که آب حیات می‌خواهم. [احتمال اینکه انسان از شدت درد از خواب ذهن بیدار شده و برای تسکین دردهایش به خداوند پناه آورد زیاد است، اگر او عمیقاً درک کند علت دردهایش همانیدگی با چیزها و آدم‌ها بوده و گذاشتن آن‌ها در مرکزش به‌جای زندگی‌ست در این حالت دردش تبدیل به درد عشق می‌گردد.]

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
 بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
 -انقلاب: تحول، تبدیل

خداوندا، از میان چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک که نماد چهار بُعد انسان هستند، به تن خاکی من ذهنی مان که از جنس همانیدگی با چیزهاست رحم کن چرا که خاک دست و پایش در پویایی و تبدیل از بقیه کم تر است. سه عنصر دیگر روان تر از خاک و در حرکتند. من ذهنی در بیشتر انسان ها از جنس خاک، همانیدگی با چیزهاست. دست و پای ندارد که به سوی خدا حرکت کند و تبدیل شود و حتی با وجود فهمیدن این مطالب نمی تواند آن ها را به عمل در آورد. او باید فضا را بگشاید در حالت عدم مقاومت و قضاوت صفر شود تا بتواند رحمت خداوند را به سوی خود جلب کند.

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست
لنگانه برجهد دو سه گامی پی سحاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
-لنگانه: مجازاً آنکه به زحمت و کوشش بسیار راه رود.
-سحاب: ابر

وقتی انسان فضا را می‌گشاید، همانیدگی‌هایش را شناسایی کرده و می‌اندازد سبک می‌گردد، مرکزش عدم شده و باد زندگی پای او می‌شود و به حرکت و جنبش درمی‌آید. در این حالت هشیاری‌اش با زحمت از روی همانیدگی‌ها بلند شده و چند قدمی به سوی ابر رحمت زندگی برمی‌دارد. هرچه فضای درونش گشوده‌تر شود، سبک‌تر شده و سریع‌تر پیش می‌رود.

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را
 و اندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
 -تک: دویدن

در آسمان گشوده شده درون برق عشق، که نماد خداوند است از این که می بیند هشیاری لنگ لنگان به سویش
 می دود خوشش می آید و می خندد، و با هر ضربه ای که به همانیدگی ها می خورد صدای «رعد خوش خطاب»،
 صدای ابر رحمت الهی شنیده می شود که باران ایزدی با پذیرش این اتفاق و شناسایی این همانیدگی خواهد
 بارید.

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خداوند به ساقیان ابر، عارفان و انسان‌های زنده‌شده می‌گوید برخیزید و بر سر تشنگان خاک، انسان‌هایی که
فضا را می‌گشایند و من‌ذهنی خود را با عدم مقاومت صفر کرده و ارتعاش طلب و جنب‌وجوش زندگی در آن‌ها
می‌جوشد ببارید. آن‌ها تشنگانی هستند که صادقانه آب حیات می‌خواهند.

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشامِ رحمت بویِ دلِ کباب؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

فرض کنیم من نگویم دلم کباب شده و مرکزم پُر از درد است آیا این بویِ کبابِ دل، ارتعاش این درد به مشامِ زندگی نمی‌رسد؟ آیا خداوند متوجه دردهایم نمی‌شود و رحمتش را به سوی من جاری نمی‌کند؟
[خداوند نیاز انسان را بدون این که او چیزی بگوید می‌فهمد کافی ست انسان فضا را بگشاید سبب‌های ذهنی و دانایی من ذهنی‌اش را کنار گذاشته و به عجز و ناتوانی خود اقرار کند و شایسته دریافت رحمت خداوند شود.]

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشک پر شراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸
-جرّه: سبو
-قنینه: صراحی، ظرف مخصوص شراب

پس ساقیان ابر، انسان‌های که در این لحظه حاضر هستند و پیغام‌های زندگی را پخش می‌کنند بلافاصله با سبو و صراحی و مشک به راه افتادند تا به هر کسی به اندازه ظرفیت و فضای گشوده‌شده درونش شراب دهند.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای انسان خاموش باش تو از جنس سکوت و سکون هستی، گنج عشق، گنج حضور و وحدت آگاهانه با خدا را با متلاشی کردن من ذهنی در خرابه جست و جو کن؛ چراکه این گنج در بهار این لحظه از خراب کردن پارک ذهنی و پژمرده شدن همانیدگی‌ها می‌روید. [ما براساس باورها، دید همانیدگی‌ها، الگوها و سبب‌های ذهنی، تصویر ذهنی آدم‌ها و چیزها را در ذهن خود به صورت یک پارک ذهنی می‌چینیم و با کنترل کردن آدم‌ها و وضعیت‌ها و رهبری و هدایت آن‌ها اجازه نمی‌دهیم که کسی برخلاف تصورات ما فکر و عمل کند. ما باید از خراب کردن این پارک نترسیم و از کنترل ذهنی دست برداریم و فقط به زندگی ارتعاش نماییم تا گنج حضور در بهار این لحظه بروید.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش اول

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

خدا و زندگی همچون آفتابی بزرگ و درخشنده در درون ذهن انسان پنهان شده‌اند. اگر انسان با خواندن ابیات مولانا عمیقاً درک کند که خواب ذهنش آشفته است، با گشودن فضا و صفر کردن مقاومت، مرکزش را از چیزهای این جهانی پاک کرده و عدم را به جای آن خواهد گذاشت. در آن صورت ناگهان آفتاب زندگی از فضای درون او طلوع خواهد کرد.

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶

مولانا می فرماید: هر کسی از چیزی متعجب می شود، اما تعجب من از این حقیقت است که چگونه بی نهایت خدا، که درون هیچ چیز جا نمی گیرد در محدودیت ذهن جا شده است؟ [اگر تسلیم شده و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم آن بی نهایت چون خورشیدی از ذهن بیرون آمده و طلوع خواهد کرد.]

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

وقتی من لفظ جبر را می شنوم که به معنای ماندن در وضعیت ذهنی است متوجه هستم که انسان عاشق زندگی باید بی صبر باشد و با فضاگشایی به سرعت حرکت کند تا مرکز خود را عدم نماید. آن کسی که عاشق نباشد و عدم را به مرکزش نیاورد در جبر ذهنی محبوس شده و زندانی دردهای من ذهنی خواهد شد.

این، مَعِيَّتْ با حق است و جبر نیست
این تَجَلِّيْ مَه است، این ابر نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴
-مَعِيَّتْ: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
-تَجَلِّيْ: تابش، روشنی

این درواقع همراهی با حق و با خدا بودن است و به معنی جبر نیست. این نور که از پشت ابر من ذهنی با فضاگشایی و تسلیم ما خارج می شود و خود را نشان می دهد تجلی خداوند در وجود انسان است که با صفر کردن مقاومت و سجده شکر و صبر ایجاد می شود.

(قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۴)
«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»
«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سر سر جبر چیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان، جبر من ذهنی را که می گوید نباید از ذهن بیرون بروی رها کن و فضا را باز کن تا سر سر جبر و راز حقیقی آن را دریابی یعنی بفهمی که این بلاها و دردها را ماندن در ذهن و شرطی شدگی ها بر سر تو می آورد.

ترک کن این جبر جمع منبلان
تا خبر یابی از آن جبر چو جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸
-منبل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر گروه تنبلان و کاهلان را که ماندن در ذهن و طولانی کردن آن است رها کن تا از آن جبری که مانند جان عزیز و گرانقدر است آگاهی پیدا کنی و با شکر و صبر به زندگی زنده شوی.

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزد سجده است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰-

زیرا که به شکر گزاران وعده‌های فراوانی داده شده است و مادر همه شکرها این است که علاوه بر شکر مادی فضا را در این لحظه باز کنیم و به جای هشیاری جسمی، هشیاری نظر را بخواهیم و چشم عدم بگشاییم و چهار بعدمان را حفظ کنیم. این شکرگزاری مانند به‌جا آوردن سجده‌ای بوده و ما را به پاداش تقرب الهی می‌رساند.

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما
قُربِ جان شد سجده ابدانِ ما
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط چهار بعد ما صورت می‌گیرد همان تسلیم و فضاگشایی است و موجب قرب یا نزدیکی روح ما به خدا می‌شود.

گر زیادت می‌شود، زین رو بود
نه از برای بوش و های و هو بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲
-بوش: خودنمایی، کر و فر

اگر قرار باشد که نزدیکی ما به خداوند و عقل، هدایت، امنیت و قدرتی که از فضای گشوده‌شده درون می‌گیریم زیادتر شود تنها از طریق شکر و فضاگشایی خواهد بود و نه از راه قیل و قال و خودنمایی من‌ذهنی.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دگان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ای انسان، تو در دگان جسم خود به پینه‌دوزی مشغولی یعنی تا خدا با حکم قضا چیزی از تو می‌گیرد، چیز دیگری به جای آن گذاشته و وصله‌پینه می‌کنی در حالی که در زیر این دگان، دو معدن گران‌بها یعنی عشق یکتایی و خرد ایزدی نهفته است.

هست این دگان کرایبی، زود باش
تیشه بستان و تگش را می تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱
-تک: ته، قعر، عمق

این دگان جسم تو، کرایه‌ای است و به‌زودی با مرگ تو خراب خواهد شد. پس زود باش، تیشه فضاگشایی به دست گیر و پایه من‌ذهنی را بتراش تا به خرد و عشق الهی دست پیدا کنی.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کس که از کاهلی و سستی و ماندن در ذهن، شکر و سپاس به جا نیاورد و صبر پیشه خود نکرد و تن به تغییر نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

ز آنکه بی شُکری بُود شُوم و شنار
می برد بی شُکر را در قعرِ نار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶
-شنار: ننگ و عار، شوم و زشت
-قعرِ نار: ژرفای آتش

زیرا ناشکری و عدم رعایت قانون جبران، بدشگون و زشت و سبب ننگ انسان است و فرد ناشکر را به اعماق آتش دردهای ذهن می برد.

گر توکل می کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

اگر می خواهی توکل کنی، فضاگشایی کن و به فضای گشوده شده توکل کن تا خرد ایزدی به فکر و عملت بریزد. بدان که ذات نیک خداوند کمک توست و من ذهنی دشمن تو، پس کشت کن یعنی فضا باز کن و از آن فضا فکر و عمل کن. ناسپاسی نکن و تکیه بر خدا کن که در این لحظه کارها به دست اوست.

ای عشق که کردستی تو زیر و زبر خوابم
تا غرقه شده‌ست از تو در خون جگر خوابم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴

ای عشق، تو خواب مرا زیر و زبر کرده‌ای و زندگی‌ام به علت ماندن در ذهن لحظه به لحظه آشفته شده است.
زندگی با من ذهنی و نگرانی و اضطراب حاصل از همانیدگی‌ها سبب شده خوابم در خون جگر غرق باشد و حال
خوبی نداشته باشم.

از کان شکر جستن، اندر شب آبستن
 بگداخت در اندیشه مانند شکر، خوابم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴

وقتی فضاگشایی و توکل نمی‌کنم، و به آن چه که ذهنم نشان می‌دهد مقاومت می‌کنم، درواقع از فضای گشوده‌شده که معدن شیرینی است به شب من‌ذهنی که آبستن خورشید عدم است می‌جهم. آن شیرینی مرکز عدم به زهر تبدیل گشته و خوابم در اندیشه‌های ناجور من‌ذهنی گداخته می‌شود.

بی لطف وصال او، گشتم چو هلال او
تا شب نبرد هرگز در دور قمر خوابم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴

در دورانی که باید از مرکز عدم من ماه شب چهارده طلوع کند و بدرخشد، ماندن در ذهن و همانیدگی‌ها مرا
مانند هلال باریک کرده است. پس مقاومت را صفر و من‌ذهنی را کم می‌کنم تا در شب ذهن خوابم نبرد و مثل
ماه کامل بدرخشم.

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳
-چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

ای انسان، تو از زمان کودکی با سبب‌سازی در ذهنت، فضای علت و معلول را ایجاد کرده‌ای و از جهل و نادانی فقط به علت‌های ذهنی چسبیده‌ای. به همین دلیل از خدا که ایجادکننده سبب‌هاست و از مرکز عدم غافل هستی.

با سببها از مُسَبِّب غافلی
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

به دلیل توجه به اسباب ظاهری از خدا که مسبب‌الاسباب است غافل مانده‌ای در حالی که آن اسباب، همانیدگی‌های توست که به منزله روپوشی روی عدم و زندگی را می‌پوشاند و تو به خاطر کاهلی و ماندن در ذهن، به آن‌ها میل داری.

چون سببها رفت، بر سر می زنی
ربنا و ربناها می گنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

زمانی که سببها با فرمان قضا و کن فکان زندگی از میان برود به جای این که تصمیم بگیری به آنها توجه نکنی
و فضا باز کنی و مقاومت نداشته باشی، باز هم به خاطر از دست رفتن سببهایی که ذهنت می پندارد خوش بخت
می کنند بر سرت می زنی و خدا خدا می گویی.

ربّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶
-صنع: قدرت آفریدگاری خداوند

خداوند به تو می گوید: برو سراغ سبب یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می دهد. چه عجب که از قدرت آفرینش
من یاد کردی و فهمیدی که مرکزت باید عدم باشد و مرا در مرکزت بگذاری! ولی تو باز هم برمی گردی چون در
بازگشت به سوی من و در میثاق الست سست هستی و دل در گرو اسباب داری.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

